گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید حسن (فاروق) جبارپور از شهدای عراقی دفاع مقدس

شاید جانم را بگیرند اما عشقم را به امام خمینی هرگز

■ صغری خیل‌فرهنگ

برای دیدار با خانواده شهدا راهی استان البرز می‌شوم، نمی‌دانستم در این دیدار قرار است مهمان خانواده‌ای عراقی شوم که فرزندشان در جبهه‌های جنگ تحمیلی و در خط اول نبرد با دشمن بعثی به شهادت رسیده است. کمی بعد، وارد خانه می‌شوم؛ خانه‌ای که به محض ورود به آن رنگ و بوی شهادت را می‌توان از قاب عکس‌های به یادگار مانده از شهید حسن جبارپور بر در و دیوارش به خوبی حس کرد. همان ابتدای ورودمان لهجه عربی و پوشش مادر شهید حسن جبارپور معرفش می‌شود که مهمان یک شهید از شهدای مجاهد عراقی شده‌ایم. «فاروق» نام عراقی شهید حسن جبارپور است. شهیدی که در مناجات‌نامه‌اش این‌گونه می‌نویسد: معبودا!... معشوقا!... مولایم من ضعیف و ناتوانم، دوست دارم چشم‌هایم را دشمن در اوج دردش از حدقه در بستان درآورد و دست‌هایم را در تنگه چزابه قطع کند. پاهایم را در خونین‌شهر از بدن جدا سازد و قلبم را در سوسنگرد آماج رگبارهایش کند و سرم را در شلمچه از تن جدا نماید تا در کمال فشار و آزار، دشمنان مکتبم ببینند که گرچه چشمانم، دست‌هایم و پاها و قلب و سینه و سرم را از من گرفته‌اند اما یک چیز را نتوانستند از من بگیرند و آن ایمان و هدفم است که عشق به الله و معشوقم به مطلق جهان هستم و عشق به شهادت و عشق به امام و اسلام است.»

■ **شهید**

حسن (فاروق) جبارپور متولد ۱۵ مرداد ۱۳۴۵ شهر بغداد پس از سپری کردن دوران کودکی به همراه خانواده به کشور ایران مهاجرت کرد و با شروع جنگ تحمیلی عاشقانه به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. در نهایت در ۱۹ بهمن ۶۱ در فکه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیده و مفقودالاثر شد اما ۹ سال بعد در سال ۷۰ پیکر پاک و مطهرش به ایران رجعت داده شد. آنچه پیش رو دارید مادرانه‌های «حجیه جبارپور» مادر شهید عراقی از فرزندش حسن جبارپور است.

■ **ام‌الشهید**

کنار مادر شهید حسن جبارپور می‌نشینم و از او می‌خواهم خودش را برایم معرفی کند و او با لهجه عربی همان ابتدای همکلامی برایم دعای فرج را قرائت می‌کند و آن را به روح پاک انبیا و اولیا و شهدا هدیه می‌کند و می‌گوید: «اسمی حجیه جبارپور و مادر شهید حسن جبارپور هستم. من متولد عراق هستم. دو تن از برادرها، فرزندم، خواهرزاده و پسرعمویم در جنگ ایران و عراق به شهادت رسیدند.»

مادر شهید از اولین روزهای حضورشان در ایران این‌گونه می‌گوید: «ما سال ۱۳۴۹ از عراق به ایران مهاجرت کردیم. آن زمان پسرم حسن پنج یا شش سال داشت. با شکل‌گیری اعتراضات مردمی و فضای انقلابی ایران به خاطر علاقه همسرم به امام خمینی(ره) کشور خودمان را به نیت زندگی و همراهی با انقلاب ترک کردیم و به ایران آمدیم. پدر همسرم سال‌ها در نجف در کنار امام بود، وقتی فرزندش در عراق به دست بعثی‌ها به شهادت رسید فقط یک جمله گفت؛ «انا لله و انا الیه راجعون». کسی ما را از عراق بیرون نکرد، ما خودمان به میل و اراده خودمان از مرز کرمانشاه به ایران آمدیم و به تهران رفتیم. دو سال در تهران زندگی کردیم. کمی بعد به کرج آمدیم و به مدت هفت سال در حصارک مستأجر بودیم.»

■ **آموزش قرآن و نماز**

مادر از کلاس‌های قرآن و از رفاقت با خانم‌های ایرانی می‌گوید: «همیشه خدا را شکر می‌کنم که در حصارک خانم‌های مؤمن خوبی در همسایگی ما بودند. همراه‌شان به مسجد حضرت ابوالفضل(ع) حصارک می‌رفتیم. آنجا آقاسید ترک‌زبانی بود که مسئول آموزش قرآن به خواهرها بود. خوب به یاد دارم دوران شاه بود. من هم همراه‌شان به مسجد می‌رفتم. یک روز نوبت من شد که سوره حمد را بخوانم. خب زبان من عربی بود و خیلی خوب توانستم سوره حمد را قرائت کنم. برای همین آقاسید از من پرسید شما می‌توانید در آموزش قرآن و نماز به مراجعین کمک حال من باشید؟ گفتم بله! از همان روز حدود یک سال ابتدا برای کسانی که تازه به مسجد می‌آمدند و نماز خواندن را خوب و صحیح نمی‌دانستند آموزش نماز گذاشتم و بعد هم آموزش قرائت قرآن. حدد ۱۵ نفر می‌شدند. بعضی‌هایشان هم که بچه کوچک داشتند و نمی‌توانستند در کلاس‌ها شرکت کنند، من شخصاً به خانه‌هایشان می‌رفتم و به آنها آموزش می‌دادم. کمی بعد به اسلام‌آباد رفتیم.»

■ **دزدی مهمات از پاسگاه**

آن‌قدر روایت‌هایش دلنشین و شنیدنی است که من را مبهوت خود می‌کند. عشق به انقلاب و امام این خانواده عراقی را به ایران کشانده و حالا برای خودش معلم قرآن شده است. از او می‌پرسم وقتی به ایران آمدید چند فرزند داشتید؟ با لبخندی بر لب پاسخ می‌دهد: «تعداد فرزندانم زیاد است. وقتی به ایران آمدم چهار فرزند داشتم و شش فرزند دیگرم هم در ایران به دنیا آمدند. دو دختر و دو پسرم فائزه و فاطمه و فارض و فاروق (شهید حسن) متولد عراق هستند. تظاهرات‌های مردمی من، همسرم و بچه‌ها را به خیابان‌ها کشانده بود و ما هم خودمان را متعلق به این انقلاب و امام می‌دانستیم. برای اینکه کمکی به تظاهرکنندگان کرده باشیم، سیب زمینی داخل منقل‌های زغالی می‌انداختیم و بعد از نماز صبح وقتی آماده می‌شد به مردم می‌دادیم تا بخورند و توان مبارزه داشته باشند. همسرم راننده شهردار بود. شهردار هم آدمی انقلابی بود که امام خمینی(ره) را خیلی دوست داشت. فعالیت‌های انقلابی و مردمی با اهدای خون بسیاری از مبارزان در نهایت منجر به پیروزی انقلاب شد.» مادر ادامه می‌دهد: «روزها و شب‌هایی که وقتی با خودم مرورشان می‌کنم یاد خاطراتش می‌افتم. خاطراتی شیرین و تلخ و گاهی هم خطرناک. یک شب من و همسرم متوجه شدیم که مردم می‌خواهند وارد پاسگاه نزدیک خانه‌مان شوند و هر چه اسلحه و تجهیزات داخل آن است را ببرند. این اقدام‌شان خطرات زیادی را به همراه داشت. مشخص نبود اسلحه دست چه افرادی خواهد افتاد. برای همین من و همسرم یک ماشین دست و پا کردیم و رفتیم داخل پاسگاه، چند سرباز داخل بودند. هر چه اسلحه و مهمات بود را بار ماشین کردیم و بردیم دادیم به یکی از معتمدین محل که نامش «فاروق» و خانه‌اش پشت پاسگاه بود.

فردای آن روز که همسرم و آقای فاروق نبودند مردم به در خانه ما آمدند و سر و صدا کردند که این اموال و تجهیزات برای آمریکاست و باید آتش زده شود. با خودم گفتم حالا من با این جماعت چه کنم؟ بچه‌هایم را انداختم داخل اتاق و در را هم روی‌شان قفل کردم. سربازهای پاسگاه هم ترسیده بودند و آمدند یک سری وسایل‌شان مثل ساعت و پول و... را به من امانت دادند و رفتند. یک میله آهنی به دستم گرفتم و با خودم گفتم وقتی به سمت در خانه حمله کردند، از خودم و بچه‌ها دفاع کنم. شرایط سختی بود. عده‌ای هم بین‌شان بودند که گویی می‌خواستند خرابکاری کنند، مهیا شده بودند تا خانه ما را آتش بزنند. همان موقع بود که همسرم و آقای فاروق آمدند. آقای فاروق گفت چرا این کار را می‌کنید؟ گفتند اینها وسایل پاسگاه و اسلحه‌ها را دزدیده‌اند. آقای فاروق گفت نه اینها دزد نیستند. همه آنها را به من تحویل داده‌اند تا کسی اینها را به یغما نبرد! اگر دست مردم بیفتد که قتل عام می‌شود. این خاطره از آن روزهای انقلابی هرگز از یادم نمی‌رود.»

■ **زنده به گور کردن زنان و دختران**

برایم جالب بود که حال و هوای این خانواده مهاجر عراقی را بعد از شنیدن خبر تجاوز بعثی‌ها به خاک ایران بدانم. از مادر شهید می‌خواهم از آن روزها برایم بگوید، زمزمه جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ما را بسیار متأثر کرد: «از صدام (لعنت الله علیه) هیچ اقدامی بعید نبود. او در همان سال‌ها برادرم را اعدام کرد و به شهادت رساند. ما دل پری از کینه و دشمنی او با شیعیان و مردم مظلوم عراق داشتیم. او انسان صالح و درست‌کرداری نبود. بسیاری از دوستان و اطرافیان ما به دست صدام ملعون کشته شده بودند.»

> **تظاهرات‌های مردمی من، همسرم و بچه‌ها را به خیابان‌ها کشانده بود و ما هم خودمان را متعلق به این انقلاب و امام می‌دانستیم. برای اینکه کمکی به تظاهرکنندگان کرده باشیم، سیب زمینی داخل منقل‌های زغالی می‌انداختیم و بعد از نماز صبح وقتی آماده می‌شد به مردم می‌دادیم تا بخورند و توان مبارزه داشته باشند**

مادر در ادامه می‌گوید: «حسن متولد ۱۵ مرداد ۱۳۴۵ شهر بغداد بود. زمان جنگ حسن که نام عراقی‌اش فاروق بود ۱۵، ۱۶ سال داشت. قبل از آن یعنی وقتی ۱۴ سال داشت به عضویت بسیج درآمد. فاروق در خانواده‌ای به دنیا آمده بود که والدینش علاقه‌مند به انقلاب و امام خمینی(ره) بودند همین باعث شد تا او با یک روحیه انقلابی و مذهبی رشد کند. آن زمان ما در پیشاهنگی حصارک زندگی می‌کردیم. فاروق عضو فعال بسیج مسجدی بود که من در آن فعالیت می‌کردم. کارهای فرهنگی و آموزش قرآن‌مان در دوران جنگ تبدیل به ستاد پشتیبانی از جبهه و جنگ شد. اقلام مورد نیاز رزمندگان را آماده می‌کردیم و برای جبهه می‌فرستادیم. فاروق هم در کنار ما کار می‌کرد تا اینکه یک روز آمد و گفت مادر من می‌خواهم بروم جبهه! گفتم اشکالی ندارد.

مرتبه اول رفت و خدا را شکر سالم برگشت. سه مرتبه بعد از آن روز من فاروق را برای اعزام به جبهه راهی کردم و الحمدلله هر بار به سلامت بازگشت. مرتبه چهارم پدرش نبود، از طرف ستاد پشتیبانی کمی کمک و اقلام به جبهه برده بود. وقتی فاروق عزم رفتن کرد مانع شدم و گفتم: «مادرجان تو چند مرتبه رفته‌ای، الان دیگر نرو» اما پسرم فاروق رو به من کرد و گفت مامان تو خودت خواهر و مادر نداری؟! گفتم برای چی؟ گفت تو نمی‌دانی اگر پای دشمن به داخل خاک کشور ایران برسد با زن و بچه مردم چه‌ها خواهد کرد! همه‌شان را زنده به گور خواهند کرد. گفتم خب پدرت الان آنجاست، برای کمک به رزمنده‌ها رفته! گفت پدر برای آخرت و عاقبت خودش به جبهه رفته،

من برای خودم می‌خواهم بروم. وقتی این صحبت‌ها را از زبان فاروق شنیدم، سکوت کردم و گفتم اشکالی ندارد برو مادر. خیلی منتظر پدرش شد که برگردد، آن‌قدر ذهنش درگیر جبهه و جنگ بود که سه روز تمام لب به طعام نزد. منتظر بود تا پدرش بیاید و او راهی شود. پدرش برگشت و فاروق هم راهی شد اما پدرش را ندید و به جبهه رفت.»

■ **فکه، شهادت، مفقودالاثری**

مادرانه‌های شهید عراقی که به آخرین روزهای وداع با فرزندش می‌رسد، این بغض‌های ترک‌خورده و اشک‌های سرازیر شده بر گونه‌ها هستند که به کمکش می‌آیند تا راوی شوند و از شهادت دردانه‌اش بگویند: «حسن در تاریخ ۱۹ دی ۶۱ به منطقه جنوب رفت و بعد از یک ماه حضور در خطوط مقدم جبهه در ۱۹ بهمن همان سال در منطقه فکه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و مفقودالاثر شد.»

مادر دست روی صورتش می‌کشد و اشک‌هایش را پاک می‌کند و مادرانه‌هایش را این‌گونه از سر می‌گیرد: «حدود ۹ سال از عاقبت پسرم بی‌خبر بودیم. دلتنگی‌های من و خانواده برای او تمامی نداشت اما می‌دانستیم که این مسیری بود که خودش انتخاب کرده و در آن گام برداشته بود. همین تفکر فراق و درد چشم‌انتظاری‌مان را التیام می‌بخشید. حدود ۹ سال بعد خبر آمد که پیکرش در خاک‌های فکه تفحص و شناسایی شده است. سال ۷۰ بود که آنچه از او باقی مانده بود به دست‌مان رسید. حجیه جبارپور از تشییع فرزندش به عنوان یک خاطره ماندگار یاد می‌کند و می‌گوید خدا نگهدار مردم ایران باشد. عجیب از پسرم استقبال و من را روسفید کردند و الحق که مردم قدردان شهدایشان بودند و هستند. بعد از تشییع پیکر فاروق را در جوار پدرش در گلزار شهدای جوادآباد به خاک سپردیم.»

■ **اللهم رضاً برضائک**

«انتظار» کلمه‌ای است که معنای خودش را برای ما مادران شهدای مفقودالاثر به همراه دارد. مادر شهید می‌گوید: «ما با بند بند وجودمان آن را حس کردیم و روزگار گذراندیم. گاهی همسایه‌ها خبر تشییع و آمدن شهدای گمنام را به من می‌دادند، با خودم می‌گفتم خوب خدا خودش هرچه صلاح بداند همان را انجام خواهد داد. یک روز خانم اکبری همسایه‌مان آمد و گفت شهید آوردند، شاید شهید شما هم در بین این شهدای تازه تفحص شده باشد. همان روز در خواب دیدم که حسن یک دشداشه سفید پوشیده و از در خانه ما بیرون رفت. به دنبالش رفتم تا او را بگیرم اما وقتی رسیدم چیزی نبود، از خواب بیدار شدم و گفتم: «اللهم رضاً برضائک.» خودش هم همیشه به دوستان و همرزمان بسیجی‌ام می‌گفت فقط و فقط برای رضای خدا کار کنید. من هم چون فرزندم راضی‌ام به رضای خدا.»

■ **مدافعان حریم آل‌الله**

یک سؤال وسط واگویه‌های مادر شهید ذهنم را به خود مشغول می‌کند. صلابت مادرانه‌اش این جسارت را می‌دهد تا درباره روزهای جبهه مقاومت و دفاع از حریم آل‌الله هم از او سراغ بگیرم که آیا حاضر بود در روزهای حضور مدافعان در عراق و سوریه فرزندش را راهی میدان جهاد کند یا خیر؟ مادر می‌خندد و می‌گوید: «دخترم اگر می‌شد و اگر این امکان وجود داشت خودم هم می‌رفتم. اسلحه به دست می‌گرفتم و از حرم امام حسین(ع) دفاع می‌کردم. سلاح به دست می‌گرفتم و از حریم عمه سادات عقیله بنی‌هاشم زینب کبری(س) دفاع می‌کردم. پسرم ارادت زیادی به اهل بیت(ع) داشت. وقتی در عراق بودیم خیلی به زیارت امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) می‌رفتیم. فاروق ضریح‌ها را غرق بوسه می‌کرد و خودش را می‌چسباند به ضریح. پسرم با اینکه سن کمی داشت و هنوز به سن تکلیف نرسیده بوده نمازها و روزه‌اش را انجام می‌داد. مناجات‌نامه‌ای از او در دست هست که در آن این‌گونه می‌نویسد: «خدایا بارالها!... معبودا!... معشوقا!... مولایم من ضعیف و ناتوانم، دوست دارم چشم‌هایم را دشمن در اوج دردش از حدقه در بستان درآورد و دست‌هایم را در تنگه چزابه قطع کند. پاهایم را در خونین‌شهر از بدن جدا سازد و قلبم را در سوسنگرد آماج رگبارهایش کند و سرم را در شلمچه از تن جدا نماید تا در کمال فشار و آزار، دشمنان مکتبم ببینند که گرچه چشمانم، دست‌هایم و پاها و قلب و سینه و سرم را از من گرفته‌اند اما یک چیز را نتوانستند از من بگیرند و آن ایمان و هدفم است که عشق به الله و معشوقم به مطلق جهان هستم و عشق به شهادت و عشق به امام و اسلام است. خدایا جندالله را که با سوگند به ثارالله در لشکر روح‌الله برای شکست عدوالله و استقرار حزب‌الله زمینه ساز حکومت جهانی بقیه الله است، حمایت کن.»

■ **دعا برای مردم ایران و عراق**

مادر شهید در انتهای گفت‌وگو به جدایی‌ناپذیری مردم ایران و عراق اشاره می‌کند و می‌گوید: «من هر شب برای امنیت و سلامت مردم ایران و عراق صد بار «أَلَم نَرَح»، صد بار «حمد» و صد بار «قل هو الله» می‌خوانم. در انتها از مادر شهید می‌خواهم دعاگویمان باشد. حجیه جبارپور دست‌هایش را بالا می‌گیرد و با همان لهجه عربی‌اش می‌گوید: «أُریدُ من الله أنْ یُوفّقکم الخیر و السعادة و السلامة و جمیع آبائکم و أولادکم و المتکبرین عندکم بحقّ علی و فاطمة و الحسن و الحسین و تسعة معصومین من ذریة الحسین(ع) و أُریدُ من الله کلّ یوم و کل ساعة تحفظون علی دینکم و قرآنکم و صلاتکم و تعاونوا علی أخواتکم و أخوانکم و أهلکم بالاخص الأقرباء آمین...»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۹۲

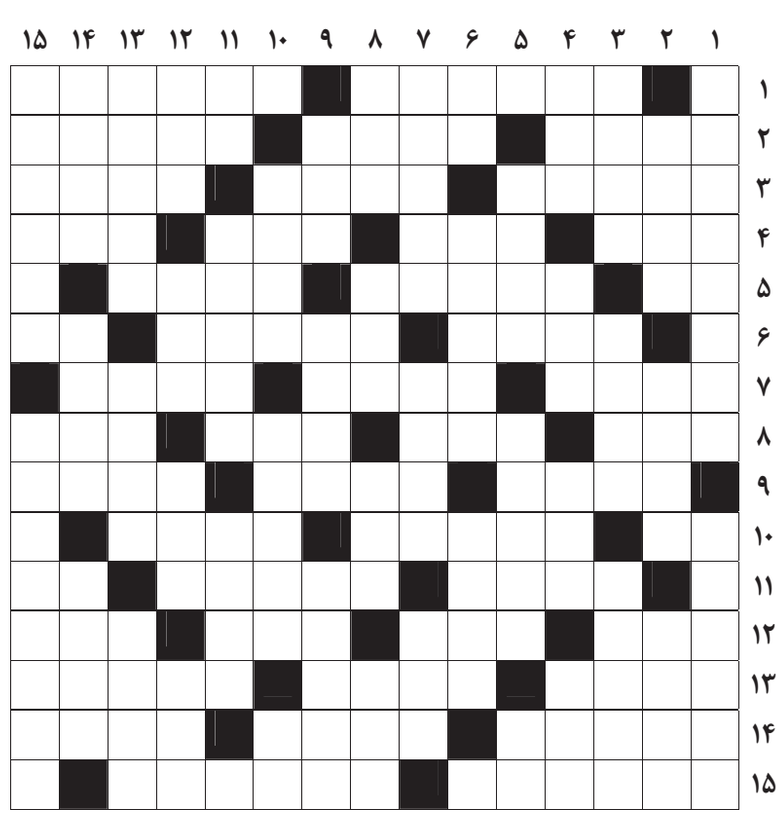

از راست به چپ

■ ۱- معادل فارسی پاراگلایدر- نخستین رئیس جمهور روسیه پس از انحلال شوروی سابق ■ ۲- گاز مرداب- فلز- پایتخت کشور بهشت اختلاسگران ■ ۳- مدخل- نماز وحشت- کانون ■ ۴- یکی از سه شکل مواد- آرزو- شکاف سر قلم- تابستان آذری ■ ۵- فرار حیوان- تارنما- برافروخته ■ ۶- ضرورت این روزهای کرونایی- آکندگی معده- موضوع ومبحث ■ ۷- آنی- جمله دستوری- هم‌رزم گاندی ■ ۸- فدراسیون بین‌المللی دو و میدانی- پول خرد هند- ناز و عشوه- گویند طلاست ■ ۹- از نجاسات در اسلام- پرچم- داشته مدعی ■ ۱۰- زنده- بام‌های استوار زمین- کوسه ■ ۱۱- امر به آسودن- دوره‌ها- نت میانی ■ ۱۲- الگو- گوارا باد- متحد- نماد چسبندگی ■ ۱۳- از هفت سین ها- شهری در چرخ خیاطی- از گل‌های آپارتمانی ■ ۱۴- کثرت آمد و شد- درخت صنوبر- شهری در فرانسه ■ ۱۵- سقف- از شاهان پیشدادی

از بالا به پایین

■ ۱- مردم‌شناسی- محل زندگی زنان پادشاه ■ ۲- خانه‌های ریز عکس- وفاکننده به عهد- گرز آهنین ■ ۳- رئیس جمهور پیشین ونزوئلا- آرنج- اجبار ■ ۴- طعم فلفل- از حروف انگیسی- قرص روانگردان- رب النوع زمین یونانی‌ها ■ ۵- خشک- یاران- درخت زبان گنجشک ■ ۶- شهر خرما- نام پدر خضر (ع)- شتر تندرو ■ ۷- اثر شاتوبریان- بازیگر و عامل- کندو ■ ۸- ته نشین مایعات- ایستگاه قطار- صدویازده- سقف دهان ■ ۹- خودستایی به دروغ- خط باستانی- فیلسوف نیمه دوم سده پنجم پیش از میلاد یونان ■ ۱۰- شیرینی میوه‌ای- کامپیوتر قابل حمل- رودی در چین ■ ۱۱- تو و میان چیزی- درد شکمی- واحدی در طول غربی ■ ۱۲- سماق- سلطان- ماد رباران- رها و آزاد ■ ۱۳- گاز ممنوعه جنگی- زادگاه پدر شعر فارسی- درخت سدر ■ ۱۴- درختچه آپارتمانی- چشمداشت- نویسنده آوای وحش ■ ۱۵- مرام و روش حزبی در آلمان- پایتخت ایالت فلوریدا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۶	۸							
۷			۹	۲				
						۱	۲	
	۳	۵		۷				
			۸		۵			
						۸	۴	
			۷	۶	۳			۴
۲	۶							۳
					۴		۶	

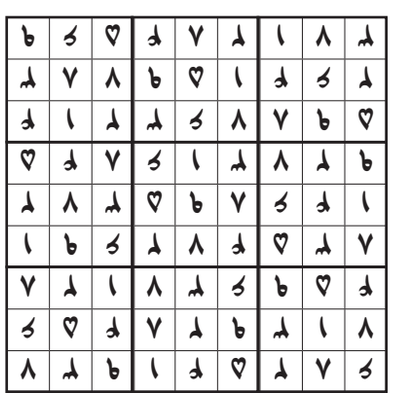

جدول کلمات متقاطع
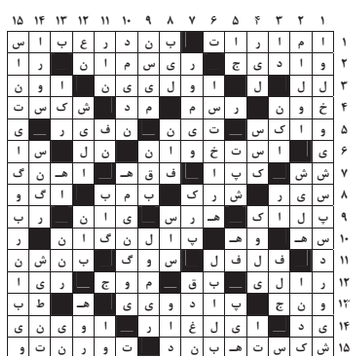
پاسخ جدول شماره ۶۱۹۱